

نقش شورش بهرام چوبین در تضعیف و فروپاشی دولت ساسانی

محمدتقی ایمان پور^۱

نجم‌الدین گیلانی^۲

چکیده

خاندان‌های کهن که به دنبال مهاجرت اقوام آریایی به ایران شکل گرفتند، به دلیل داشتن املاک و رعایای فراوان و لیاقت و شجاعت در فن جنگاوری و سوارکاری توانستند در طول تمام این سلسله‌ها از جایگاه ممتازی در کشور برخوردار شوند و در موفقیت‌ها و ناکامی‌های سلسله‌های ایران باستان تأثیر مستقیم داشته باشند. بهرام چوبین یکی از اعضای همین خاندان‌های بزرگ، خاندان مهران، بود که در جنگ با ترکان پیروزی‌های بزرگ به دست آورد، اما طبق اسناد تاریخی هرمزد چهارم به جای حق شناسی به تحقیر وی پرداخت که همین عامل سبب شد او و سپاهیان از فرمان هرمزد سر برتابند و علیه او شورش کنند. شورش بهرام چوبین از رویدادهای مهم و برجسته دوره ساسانیان است که در نهایت به برکناری هرمزد از سلطنت و روی کار آمدن فردی خارج از

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد. mimanpour@hotmail.com

۲. کارشناس ارشد تاریخ ایران باستان، دانشگاه فردوسی مشهد.

تاریخ دریافت: ۸۹/۲/۱۵ تاریخ تصویب: ۸۹/۱۰/۴

خاندان سلطنتی به قدرت منجر شد. با شورش بهرام چوبین و به قدرت رسیدن وی به تدریج در مشروعیت حکومت ساسانیان، به عنوان تنها مدعی سلطنت، خدشه ایجاد شد. این حادثه شورش‌های خاندانی دیگر و همچنین مخالفت تعدادی از این خاندان‌های بزرگ را با دولت ساسانی به دنبال داشت. در هر حال، به نظر می‌رسد این رویداد در کنار عوامل و مشکلات دیگر به تدریج زمینه تضعیف و فروپاشی ساسانیان را فراهم کرد. این مقاله تلاش دارد با استفاده از پژوهش‌های تاریخی و با استناد به شواهد تاریخی به بررسی نقش شورش بهرام چوبین در تضعیف و فروپاشی ساسانیان در کنار عوامل دیگر بپردازد.

واژه‌های کلیدی: ساسانیان، هرمزد چهارم، بهرام چوبین، خاندان‌های حکومتگر، سقوط ساسانیان

مقدمه

ایرانیان شاخه‌ای از اقوام آریایی بودند که در سرزمین اولیه خود، که در وندیداد از آن به «ایران ویج» نام برده شده است، به شکل قبیله‌ای و طایفه‌ای و از طریق شبانی روزگار می‌گذراندند (دوستخواه، ۱۳۷۰: ج ۲: وندیداد، فرگرد ۱، بند ۳ و ۲: ۶۵۹). به نظر می‌رسد آنان از هزاره سوم پیش از میلاد با رهبری سران قبایل و طوایف خود ابتدا به نواحی خوارزم و سغد در آسیای مرکزی و سپس گروهی از آنان (مادها و پارس‌ها) در طول هزاره دوم به تدریج وارد ایران شدند و در دامنه‌های شرقی زاگرس از آذربایجان تا فارس مستقر شدند (Imanpour, 1998:130). نظام اجتماعی این اقوام آریایی مبتنی بر نظام قبایلی بود و رهبران قبایل از جایگاه ممتاز رهبری معنوی، سیاسی و اجتماعی در میان مردم خود برخوردار بودند. این قبایل همچنین در درون خود سلسله مراتب اجتماعی داشتند که ریشه اوستایی داشت و از حیث تقسیمات ارضی بر چهار قسمت؛ نمانا (خانه)، ویس (ده)، زنتو (طایفه) و دهیو (کشور) مبتنی بود (دوستخواه، ۱۳۷۰ ج ۱، مهریشت بند

۱۸ : ۳۵۷؛ مقایسه کنید با: دیاکونف، ۱۳۷۱: ۱۷۲-۱۷۹؛ اومستد، ۱۳۷۳: ۳۱-۳۲؛ کریستین سن، ۱۳۶۷: ۲۹). به علاوه، در کتیبه‌های آشوری از عده زیادی بل آلی یا «خداوندان ده» یاد شده است که ظاهراً ترجمه «ویسپتی» مادی، «خداوند و صاحب ویس» است. «خداوندان ده» کسانی بودند که صاحب مقام و جانشین سرخاندان دوران جماعت بدوی شدند و در زمانی که جامعه طبقاتی رفته-رفته قوام می‌یافت، این اشخاص صاحب مقام و املاک فراوان و به تدریج به طبقه اشراف و ممتازی که بعدها طبقه حاکم را تشکیل دادند، تبدیل شدند (دیاکونف، ۱۳۷۱: ۱۷۵).

پس از مهاجرت آریایی‌ها به ایران بخشی از آن‌ها در دامنه شرقی رشته کوه‌های زاگرس از آذربایجان تا فارس مستقر شدند؛ یعنی مادها در بخش شمالی زاگرس در منطقه آذربایجان، کردستان و همدان؛ و پارس‌ها در بخش مرکزی زاگرس در نواحی کرمانشاه تا فارس ساکن شدند (ایمان‌پور، ۱۳۸۲: ۳۱-۳۷؛ دیاکونف، ۱۳۸۷: ۱۲۷؛ فرای، ۱۳۸۸: ۱۱۰؛ Frye, 1962: 47). Imanpour, 2002-2003: 61-62; به نظر می‌رسد آنان پس از چندین قرن حضور در این نواحی، سرانجام، تحت فشار و لشکرکشی‌های مکرر آشوریان علیه سرزمین‌های آن‌ها به فکر تشکیل اتحادیه‌ای به رهبری دیاکو، از طوایف مادی، با همراهی تعدادی از اقوام بومی ساکن در منطقه برای مقابله با تهاجمات مکرر آن‌ها برآمدند (Luckenbill, 1973, vol. 1, nos 795, 818, vol.2, nos. 54, 82, 540, 566; Imanpour 1998: 192; Imanpour, 2002-2003: 61-62; Helm, 1981: 85; 2003: 61-62; هردوت، ۱۳۳۶، کتاب اول، بند ۹۶-۱۰۶). در هر حال، با اتحاد این قبایل پایه‌های یک حکومت فدراتیو که رهبران قبایل در آن نقش عمده‌ای داشتند پی ریخته شد و به تدریج پایه‌های قدرت خاندانی شکل گرفت (Imanpour, 2002-2003: 63; Sancisi – Weerdenburg, 1988: 210-211). علاوه بر آن به نظر می‌رسد پیروزی مادها بر دولت آشور که سران قبایل و خاندان‌های بزرگ مادی و سایر گروه‌های محلی در آن نقش اصلی را ایفا کردند غنایم بسیار نصیب سران این خاندان‌ها کرد. مالکیت بر بخش عظیمی از زمین‌های کشاورزی و کسب این ثروت‌های انبوه روز به روز بر دامنه نفوذ و قدرت سیاسی آن‌ها می‌افزود؛ به طوری که در پایان این دوره و در زمان پادشاهی آستیاگ، آخرین پادشاه ماد، جایگاه این

خاندان‌ها در «نجابت و اشرافیت» کمتر از شاه نبود (هردوت، ۱۳۳۶، کتاب اول، بند ۹۹؛ دیاکونف، ۱۳۸۷: ۲۳۵).

در هر حال، این امتیازات اقتصادی و جایگاه سیاسی و معنوی آن‌ها که ریشه در فرهنگ قبایلی داشت، به این خاندان‌ها فرصت داد که به تدریج نقش‌های عمده‌ای در تحولات مختلف سیاسی-نظامی، اقتصادی و اجتماعی، به‌خصوص در فراز و فرود سلسله‌های ایرانی در تاریخ ایران باستان داشته باشند. بهرام چوبین یکی از سران این خاندان‌های بزرگ، خاندان مهران، در دوره ساسانی بود (نولدکه، ۱۳۵۸: ۲۴۱) که در جنگ با ترکان پیروزی‌های بزرگ به دست آورد، اما طبق اسناد تاریخی هرمزد چهارم به جای حق‌شناسی به تحقیر وی پرداخت که همین عامل سبب شد او و سپاهیان‌ش از فرمان هرمزد سربتابند و علیه او شورش کنند. شورش بهرام چوبین در نهایت به برکناری هرمزد از سلطنت و روی کار آمدن فردی خارج از خاندان سلطنتی به قدرت منجر شد. به دنبال این حادثه به تدریج در مشروعیت حکومت ساسانیان، به‌عنوان تنها مدعی سلطنت، در این دوره خدشه وارد شد و این حادثه شورش‌های خاندانی دیگری را در پی داشت. از طرفی این حادثه باعث گسستن اتحاد خاندان‌های بزرگ و مخالفت تعدادی از آن‌ها با دولت ساسانی شد که به نظر می‌رسد این رویداد در کنار عوامل و مشکلات دیگر زمینه تضعیف و فروپاشی ساسانیان را فراهم کرد.

این مقاله تلاش دارد به بررسی نقش شورش بهرام چوبین در تضعیف و سقوط ساسانیان بهرام بپردازد. برای این منظور ابتدا نگاهی کلی به جایگاه و نقش این خاندان‌ها در تحولات سیاسی سلسله‌های ایرانی پیش از شاهنشاهی ساسانیان خواهیم داشت و سپس با مرور جایگاه سیاسی این خاندان‌ها در دوره ساسانی به نقش شورش بهرام چوبین در تضعیف و فروپاشی سلسله ساسانی در کنار عوامل دیگر خواهیم پرداخت.

جایگاه خاندان‌های کهن پیش از دوره ساسانیان

بنا به ادعای هردوت مادها شش قبیله شامل: بوسیان، پارتاکنیان، استروخانیان، اریزانتیان، بودیان و مغ‌ها بودند (هردوت ۱۳۳۶، کتاب اول، بند ۱۰۱). این قبایل در بخش شمالی زاگرس در منطقه آذربایجان، کردستان و همدان در روستاها پراکنده و با رهبری سران قبایل خود به شبنانی و زراعت مشغول بودند. علاوه بر آن پیش از حضور مادها در آن مناطق، اقوام بومی دیگری چون گوتی‌ها، لولوبی‌ها و مانناها در آنجا زندگی می‌کردند (دیاکونف، ۱۳۷۱: ۱۳۳-۱۴۲) که احتمالاً بخشی از آن‌ها در اتحاد قبایل مادی به رهبری دیاکو شرکت کردند. پیروزی مادها بر آشوریان، که رهبران قبایل و طوایف مادی و تعدادی از آن اقوام بومی در آن نقش اساسی داشتند، به افزایش قدرت و نفوذ سیاسی این خاندان‌ها منجر شد. یکی از این خاندان‌های قدرتمند که به نظر می‌رسد روی-گردانی او از مادها نقش عمده‌ای در پیروزی کوروش کبیر بر علیه مادها داشت، خاندان هارپاگ بود. هر چند هردوت نامی از هارپاگ، یکی از رهبران قبایل شش گانه مادی نمی‌برد، با توجه به جایگاه سیاسی هارپاگ در دوران پادشاهی آستیاگ که به مقام فرماندهی سپاه در این دوره منصوب شده بود، می‌توان حدس زد که او یکی از سران خاندان‌های بزرگ بود. در هر حال پس از سقوط پادشاهی ماد توسط کوروش کبیر پادشاهی هخامنشیان تشکیل شد. گفتنی است، قبایل ده گانه پارسی، به‌ویژه پاسارگادیان، مارفیان‌ها و ماسپیان (هردوت، ۱۳۳۶، کتاب اول، بند ۱۲۵؛ کتاب چهارم، بند ۱۶۷؛ مقایسه کنید با اومستد، ۳۷۲: ۴۷) و تعدادی از قبایل مادی مانند خاندان هارپاگ، در این میان، نقش عمده‌ای داشتند (Imanpour, 1998: 200-202).

هرچند پادشاهی ماد سقوط کرد، اما مادها، همچنان از موقعیت بالایی در دربار و حکومت هخامنشیان برخوردار بودند و حتی کوروش به پارس‌ها دستور داد جبهه مادی بپوشند و از نظر خارجیان، در بیشتر موارد، امپراتوری هخامنشیان به عنوان امپراتوری ماد و پارس شناخته شد (Frye, 1962: 85; Imanpour 1998: 208). در این زمان، علاوه بر تعدادی از خاندان‌های مادی، مانند هارپاگ که به مقام فرماندهی سپاه پارسی منصوب گردید (هردوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۵۶)، قبایل پارسی که تعداد آن‌ها حداقل به ده قبیله می‌رسید (هردوت ۱۳۳۶، کتاب اول، بند ۱۲۵؛ ایمان‌پور ۱۳۸۳: ۵) یا بیست و هفت گروه پارسی دیگر که شلما نصر سوم در کتیبه

خود آن‌ها را «شاهان پارس» می‌نامد (Luckenbill, 1973: vol. 1, no. 581; Zadok, 2002, p.100)، هر یک به فراخور نقشی که در روی کار آمدن کوروش به قدرت داشتند جایگاه ممتازی در این دوره به دست آورده و به خاندان‌های حکومتگر پیوستند.

این خاندان‌ها اعم از مادها و پارسیان نقش مهمی را در تحولات ایران عصر هخامنشی ایفا می‌کردند. در واقع، پس از گسترش مرزهای امپراتوری پارسیان و با وجود بعضی از تنش‌ها و اختلافاتی که بین سران این خاندان‌ها با شاهان هخامنشی پیش می‌آمد، سران این خاندان‌های بزرگ پارسی و مادی تکیه‌گاه سیاسی و اجتماعی امپراتوری هخامنشیان شدند و در شورای سلطنتی، ارتش، دستگاه‌های عالی دیوانی و فرمانروایی و در بسیاری از ساتراپ‌ها حضور دائمی داشتند (ورداسبی، ۱۳۵۷: ۵۰-۵۱). شاهان هخامنشی همچنین در مواقع جنگ بیشتر با آن‌ها مشورت می‌کردند؛ چنان‌که هردوت نقل می‌کند، در زمان پادشاهی کوروش، او در موارد مهم مانند زمان جنگ علیه ماساژت‌ها با اشراف و سران این خاندان‌ها مشاوره می‌کرد (هردوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۴). به دیگر سخن، امتیازات بزرگان و خاندان‌های حکومتگر اعم از مادی و پارسی که بیشتر، به طور سنتی، خاندان‌های هفتگانه ایران نامیده می‌شود (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۷؛ مهرآبادی، ۱۳۷۲: ۷۰-۷۱)، از دوره مادها آغاز و در زمان کوروش انسجام بیشتری یافت. البته مسلم است که استفاده مدام از عدد هفت می‌تواند معنی ظاهری داشته باشد و در طی بیش از هزار سال از زمان هخامنشیان تا پایان ساسانیان اوضاع سیاسی و قدرت‌ها بر یک منوال و پایدار نبودند که عدد هفت بر همان منوال حفظ شده باشد (نولدکه، ۱۳۵۸: ۶۵۹)؛ چنان‌که دامنه نفوذ و قدرت این خاندان‌ها نیز بسته به اقتدار پادشاهان و فرمانروایان وقت همواره در نوسان بود و ما شاهد فراز و نشیب‌های فراوان بین این خاندان‌ها و پادشاهان ایران در دوره ایران باستان هستیم؛ برای مثال کمبوجیه برای تحکیم مبانی قدرت خود علیه امتیازات اشراف قبیله‌ای و حکومتگر اقداماتی انجام داد و به طبقات وسیع‌تری از اجتماع، که نیروی اساسی کشور را تشکیل می‌دادند، توجهی ویژه کرد، در حالی که سران خاندان‌های بزرگ می‌خواستند که در اقدامات خود نامحدود باشند و مناصب عالی را همچنان در دست داشته باشند که این امر به نارضایتی و اختلاف بین آن‌ها و پادشاه منجر گردید (داندامایف، ۱۳۷۳: ۲۲۵-۲۲۶).

مبارزات کمبوجیه علیه اشراف حکومتگر شرایط بسیار سنگین و دشواری را برای آنها و امپراتوری هخامنشیان به وجود آورد؛ به طوری که اشراف حکومتگر توطئه‌ای علیه آنها ترتیب داده بودند (داندامایف، ۱۳۷۳: ۲۲۸). هر چند بردیا تلاش کرد خانواده‌های بزرگ پارسی را که کمبوجیه علیه آنان به اقدامات خسونت‌آمیز دست زده بود، با خود همراه سازد، ظاهراً موفق نشد (بریان، ۱۳۷۸: ۲۵۳) و در نهایت هم‌زمان یا پس از مرگ کمبوجیه، که در شرایط بسیار مرموزی درگذشت، اشراف پارسی به رهبری داریوش علیه گئوماتا (بردیا) توطئه کرده و او را به قتل رساندند (داندامایف، ۱۳۷۳: ۲۲۸-۳۹۲). اشراف پارسی که داریوش را در کشتن گئوماتا (بردیا) یاری کردند و بعدها به خاندان‌های هفتگانه شهرت یافتند، عبارت بودند از: ویندافرنه پسر وایسپار، هوتانه پسر ثوخرا، گئوبرو پسر مردونیه، ویدرنه پسر بغایغ نه، بگه بوخشه پسر داتووهیه، اردومنش پسر وهئوگه (Kent, 1953, DB IV, 80-88؛ داندامایف، ۱۳۸۱: ۱۴۳). منابع مختلف قتل گئوماتا (بردیا) را به طرق مختلف بیان و توجیه می‌کنند، ولی همه آنها معتقدند کلیه قاتلین گئوماتا (بردیا) نمایندگان اشراف قبیله‌ای بودند که کمبوجیه و بردیا احتمالاً به آنها بی‌توجه بودند. (بریان، ۱۳۷۸: ۲۶۴).

پس از آنکه داریوش و دیگر همراهان او گئوماتا (بردیا) را کشتند، امتیازات تعدادی از اشراف و بزرگانی که به وسیله کمبوجیه و گئوماتا (بردیا) مختل شده بود، بازگردانده شد (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۴). به نظر می‌رسد این امتیازات بنا به توصیه داریوش تا آخرین لحظات حکومت هخامنشیان برای آنها و فرزندان آنها محفوظ ماند و مراعات گردید (داندامایف، ۱۳۷۳: ۲۹۸). داریوش در کتیبه بیستون از شاهان بعدی می‌خواهد که تبارش پاس داشته شود (Kent, 1953, DB IV, 69)، به دیگر سخن، بعضی از فرمانروایان پارسی نظیر کوروش جوان در پی حذف قدرت اشراف برآمدند، اما در انجام آن موفق نشدند (داندامایف، ۱۳۸۱: ۳۲۴) و جایگاه این اشراف و بزرگان پارسی نه تنها در زمان داریوش حفظ گردید، بلکه فرزندان آنها بعد از داریوش نیز از وفادارترین و مطمئن‌ترین افراد به حکومت بودند و تسلط خویش را بر کشور با حضور در بالاترین مقامات لشکری و کشوری و مالکیت زمین‌های گسترده و انباشت ثروت‌های فراوان حفظ نمودند (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۸).

از طرف دیگر، در طول حکومت هخامنشیان، قدرت اشراف پارسی تا آخرین لحظاتی که این حکومت در قدرت بود همچنان توسعه داشت و ما شاهد حضور آن‌ها در کنار داریوش سوم هنگام تاج‌گذاری و جنگ‌های وی با اسکندر و در جنگ گوگمل هستیم و حتی اِرخی‌نس که فرماندهی لشکرهای پارس را در گوگمل بر عهده داشت، افتخار می‌کرد که از اعتقاد هفت تن پارسی است (بریان، ۱۳۷۸: ۱۶۱۹-۱۶۲۰). در هر حال به نظر می‌رسد، شکست‌های پی‌درپی داریوش سوم از اسکندر مقدونی و فرارهای مکرر شاه باعث شد دست کم دو تن از رهبران خاندان‌های حکومتگر، یعنی بسوس والی باختر و نبرزن علم مخالفت برافرازند و در نهایت در مقابل داریوش ایستادگی کرده (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۹-۱۱، به نقل از پیرنیا: ۱۳۶۶، ج ۲: ۱۴۳۴-۱۴۴۳) و وی را دستگیر کنند و به قتل رسانند و پیش از آنکه اسکندر به امپراتوری پارسیان خاتمه دهد، سران خاندان‌های حکومتگر این وظیفه را انجام دادند. این واقعه بار دیگر نقش مهم خاندان‌های کهن را در تحولات ایران باستان به خوبی نشان می‌دهد.

پس از سقوط هخامنشیان و فرمانروایی سلوکیان بر ایران قدرت خاندان‌های بزرگ ایرانی استمرار می‌یابد و اسکندر و جانشینان وی، یعنی سکوکیان مجبور می‌شوند برای استمرار حاکمیت خود بسیاری از ساتراپ‌های پارسی را در مقامشان ابقا کنند (گوتشمید، ۲۵۳۶: ۳۲؛ دیاکونف، ۱۳۵۱: ۶) و حتی سلوکیان همان تقسیمات پیشین را نیز حفظ کنند (شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۰۱).

پارتیان شاخه‌ای دیگر از اقوام آریایی بودند که پیش از شکست سلوکیان و تشکیل پادشاهی پارتیان در ایران و در زمان حضور خود در سرزمین پرثوه در شرق و بخشی از جنوب دریای خزر، به شبانی و تحت رهبری سران قبایل خود روزگار می‌گذراندند (شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۷-۱۸). در آمیختگی پدیده‌های کهن و نو میان پارتیان سبب پیدایش طبقه جدیدی از خاندان‌های حکومتگر در ایران گردید. هرچند که طبق سنت همیشگی تعداد خاندان‌های بزرگ را در این دوره نیز هفت خاندان ذکر کرده‌اند (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۸؛ بهار، ۱۳۷۷: ۸۰؛ طبری، ۱۳۵۲، ج ۲: ۴۷۷؛ نولدکه، ۱۳۵۸: ۶۵۹) و حتی در منابع مربوط به دوره اشکانی مثل آریان، اشاره شده است که اشک و تیرداد به کمک پنج هم‌دست خود (جمعاً هفت تن) آندوراگوراس ساتراپ سلوکی را کشتند که یادآور داستان قتل گئوماته (بردیا) به دست داریوش و شش هم‌دست اوست (ویسهوفر،

۱۳۷۷: ۱۷۰). با توجه به اشاره کارنامه اردشیر بابکان که از ۲۶۰ کدخدا نام برده برده‌اند (فره وشی، ۱۳۵۴: ۳)، می‌توان حدس زد که تعداد قبایل یا خاندان‌های حکومتگر در این دوره بیش از این عدد بوده است. ناگفته پیداست که همگی آن‌ها قدرت و جایگاه یکسانی در کشور نداشتند. در میان آنان خاندان‌های بزرگی مثل سورن و کارن کماکان جایگاه بسیار والاتری داشتند (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۲۸؛ فرای، ۱۳۸۸: ۲۵۳) و حتی خاندان سورن حق گذاشتن تاج بر سر شاه را داشت (ویسپوفر، ۱۳۷۷: ۱۷۶؛ ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴). در همان حال، بسیاری از آن‌ها عضو شورای بزرگان بودند و سواره‌نظام‌های قدرتمندی داشتند که در جنگ‌ها بسیار مؤثر بوده است. آن‌ها همچنین املاک وسیعی داشتند که در اقتصاد کشور تأثیرگذار بود، حتی مقامات درباری و قضایی نیز داشتند (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۳۴).

هرچند خاندان اشک ابتدا با یاری مجموعه‌ای از این قبایل و طوایف قدرت را به دست گرفتند و در طول سلطنت، به خصوص هنگام تهاجم خارجی مانند مورد جنگ حران از همکاری و یاری آن‌ها برخوردار می‌شدند، این خاندان‌ها هنگامی که منافع خود را در خطر می‌دیدند، مشکلات فراوانی برای خاندان‌های سلطنتی به وجود می‌آوردند که در نهایت زمینه سقوط این سلسله را فراهم کردند. چنانچه می‌دانیم، اقتدار این خاندان‌های بزرگ بارها باعث اختلاف بین شاه و سران این خاندان‌ها در دوره اشکانیان شد و جنگ‌های داخلی پیش آورد (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۵۹). وقتی منافع و امتیازات آن‌ها توسط شاهان برآورده نمی‌شد یا محدود می‌گشت، به بهانه‌ای او را عزل می‌کردند و فرد دیگری را که تمایلات ایشان را بهتر برآورده می‌ساخت به جای او می‌گماردند (گیرشمن، ۱۳۶۴: ۳۱۳-۳۱۴). این روند تا آخر پادشاهی پارت همچنان ادامه داشت (یار شاطر، ۱۳۶۸: ۱۶۸). این رقابت‌ها و اختلافات هر چند یک امر درون خانوادگی بین شاهزادگان اشکانی به نظر می‌رسید، می‌توان آن را، به‌طور مشخص، رقابتی بین خاندان‌های حکومتگر برای به تخت نشاندن شاهزاده‌های همسو با منافع خود دانست.

مبارزاتی که میان مقام سلطنت و اشراف جریان یافت، به بهای تلفات و زیان‌های سنگینی برای کشور تمام شد. این کشمکش پایه‌های حکومت را سست می‌کرد و دامنه قدرت پادشاهان را برای وظایف مهم محدود می‌ساخت و بر نابسامانی دولت اشکانی می‌افزود (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۸۳). حتی

کار تا بدان‌جا کشید که رومیان به میانجیگری در این درگیری‌ها فرا خوانده شدند (شییمان، ۱۳۸۴: ۵۳). این عوامل سبب شد که در زمان قیام اردشیر بابکان بسیاری از این بزرگان و خاندان‌های حکومتگر با او همراه شده، در خدمت او قرار گیرند و از اردوان، که می‌خواست با تحریکات خیانت‌آمیز ایشان مبارزه کند، روی گردان شوند. سرانجام، همین درگیری‌های داخلی و اختلاف‌های دنباله‌دار بین خاندان‌ها و قبیله‌های بزرگ در دوره اشکانیان و نبود تمرکز، که بتواند در مقابل خودسری‌های آن‌ها ایستادگی کند، به مرور موجب سقوط این سلسله (گیرشمن، ۱۳۶۴: ۳۱۳) و ظهور دوباره نهضت پارسیان در سرزمین پارس گردید؛ سرزمینی که بقای آداب و رسم‌های باستانی در آنجا هنوز حفظ شده و وجود ویرانه‌های تخت جمشید در پارس خاطره شکوه‌مندی امپراتوری هخامنشیان را در ذهن‌ها متبادر می‌کند (فرای، ۱۳۸۸: ۴۳۶). در هر حال، به نظر می‌رسد اتحاد و همراهی سران خاندان‌های بزرگ با خاندان ساسان در پیروزی اردشیر بابکان بر آخرین پادشاه پارتیان نقش عمده‌ای داشت.

نقش خاندان‌های کهن در دوره ساسانیان

اردشیر بابکان، بنیان‌گذار سلسله ساسانیان موفق شد با کمک خاندان‌های بزرگ قدرت را به دست گیرد. با توجه به تجربه حکومت پارتیان در ایران، او از همان ابتدا به دنبال ایجاد حکومتی متمرکز در کشور برآمد (ایمان‌پور، ۱۳۶۹: ۲۱۱). او که از یک طرف ریشه در خاندان‌های بزرگ داشت (نولدکه، ۱۳۵۸: ۶۵۹) و از طرف دیگر از نظر طبقاتی به روحانیان وابسته بود و حتی خود یک موبدزاده بود (ابن قتیبه دینوری، بی‌تا: ۷)، تلاش کرد برای ایجاد تمرکز در کشور و پایان بخشی به نظام ملوک‌الطوایفی از دین استفاده کند (ایمان‌پور، ۱۳۷۰: ۳۹۷؛ ایمان‌پور، ۱۳۶۹: ۲۱۱). هر چند وی با استفاده از این سیاست توانست نظر روحانیان زرتشتی از جمله تنسرا به خود جلب و از حمایت آن‌ها در تحکیم مبانی خاندان ساسانی استفاده کند و «یک خدایی» را در کشور برقرار کند (ایمان‌پور، ۱۳۶۹: ۲۱۱)، پس از مرگ وی و فرزندش، شاهپور اول، خاندان‌های بزرگ مجال دوباره یافته و توانستند با همکاری و پیوند با روحانیان زرتشتی دوباره قدرت خود را باز یابند و به

مقابله با قدرت پادشاهان ساسانی برخیزند و مقام سلطنت را بازیچه‌ای در دست خود قرار دهند (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۸۱).

در داستان‌هایی که طبری درباره بهرام گور نقل کرده است، از هفت نفر از بزرگان و سران خاندان‌ها یاد می‌کند که همواره همراه و پشتیبان وی بوده‌اند. وی نقل می‌کند؛ بهرام گور زمانی که به قصد شکار به سوی جنگل‌های ارومیه رفت، هفت نفر از بزرگان و سران خاندان‌ها را با سیصد تن از یاران دلیر خویش همراه برد. همچنین او در بازگشت از بیکار با ترکان به سپاس‌داری پیروزی که به دست آورده بود، بیست هزار هزار درهم به خاندان‌ها و مردم والا نژاد داد، سپس با هفت کس از اهل خاندان‌ها و سیصد سوار از نخبه یاران خویش از راه آذربایجان و کوه قیق به سمت خوارزم رفت (طبری، ۱۳۶۲: ۶۲۱). ذکر مکرر عدد هفت احتمالاً اشاره‌ای به سنت ایرانی است که اغلب از هفت خاندان حکومتگر در طول تاریخ ایران باستان نام می‌برند، در حالی که با توجه به ادامه و حضور خاندان‌های پیشین در ایران؛ یعنی مادها و پارس‌ها و بعد پارتیان که با وجود تحولات سیاسی در کشور به حیات سیاسی خود ادامه دادند، به نظر می‌رسد در دوره ساسانی تعداد آن‌ها بیش از این هفت خاندان معروف بوده باشند. به خصوص، علاوه بر حضور خاندان‌های پیشین مانند مادها و پارس‌ها که احتمالاً همچنان حضور داشتند، ما شاهد بسیاری از خاندان‌های بزرگ پارتی مانند خاندان‌های سورن، کارن، ... و مهران در این دوره هستیم (مهرآبادی، ۱۳۷۲: ۶۹).

به دیگر سخن، حمایت بسیاری از خاندان‌های کهن از اردشیر بابکان که ادعای بازگشت به سنن کهن و شکوه گذشته را داشت، به اتحادیه‌ای از خاندان‌های کهن و خاندان‌های دوره اشکانیان به محوریت خاندان ساسان منجر شد؛ و هنگامی که در دوره هرمزد چهارم این اتحادیه با شورش بهرام چوبین علیه حاکمیت ساسانیان گسسته شد، این مسئله همراه با عوامل مختلف دیگر زمینه فروپاشی پادشاهی ساسانیان را فراهم کرد (Pourshariati, 2009: 3).

در هر حال ساسانیان در ابتدا سعی کردند بنیان ملوک‌الطوایفی را از بیخ و بن براندازند تا از نفوذ و قدرت خاندان‌های بزرگ، که مانع استحکام شاهنشاهی بود بکاهند (راوندی، ۱۳۵۴: ۶۳۲). در همین راستا ساسانیان برای کاهش نفوذ آن‌ها در سرزمین‌های زیر سلطه سعی کردند سران این

خاندان‌های بزرگ را در دستگاه‌های مفصل اداری مملکت به مقامات عالی برگزیدند تا ضمن از بین بردن دامنه نفوذ آن‌ها در مناطق مختلف کشور مانند خاندان قارن در نهاوند، خاندان سورن در سیستان، اسپهبدان در گرگان، خاندان مهران در ری و پارس... (مظاهری، ۱۳۷۷: ۲۳-۲۵)، آن‌ها را در مرکز حکومتی تحت کنترل درآوردند و بر تحرکات نظارت داشته باشند، اما این تدابیر گویا نتوانست از دامنه قدرت و نفوذ آن‌ها بکاهد و آن‌ها را تا به‌طور کامل به همراهی و موافقت با سیاست‌ها و خواست‌های شاهان ساسانی وادارد. به‌دیگر سخن، با این سیاست، رقابت‌ها به‌دربار و مرکز حاکمیت ساسانی کشیده شد و تاریخ عصر ساسانی سرشار از داستان‌های دسیسه‌ها و رقابت‌های اشراف و خاندان‌های حکومتگر بر ضد شاهنشاهان گردید (ورداسپی، ۱۳۵۷: ۸۰). این امر وقتی شدت یافت که سران این خاندان‌ها و نجیب زادگان در هماهنگی با روحانیون قرار گرفتند و با آن‌ها در رقابت‌های سیاسی به همکاری پرداختند و به‌تدریج هنگام ضعف پادشاهان، مقام سلطنت بازیچه‌ای در دست شد؛ چنانچه در راستای همین رقابت‌ها پس از پادشاهی هرمزد دوم، پسرش آذرنرسی را بر تخت نشانند، اما وقتی او را موافق نیافتند، از میان برداشتند و برادر وی را که لایق سلطنت نمی‌دانستند کور کردند و برادر دیگرش را زندان افکندند و برای سلطه بیشتر خود بر کشور، فرزند آذرنرسی را که در رحم مادر بود (شاهپور دوم) شاه خواندند (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۴۴۳) و هنگامی که توان مقابله با او را نیافتند، در مقابل او سکوت کردند (مظاهری، ۱۳۷۷: ۲۳).

به‌دنبال مرگ شاهپور دوم آن‌ها هر کس را که موافق میل خود می‌یافتند بر تخت می‌نشانند یا برعکس، اگر او را مانع خواسته‌های خود می‌یافتند، برکنار کرده و به قتل می‌رساندند؛ چنان‌که در این فاصله اردشیر دوم را خلع (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹؛ مسعودی، ۱۳۴۴: ۲۵۵) و شاهپور سوم را به قتل رساندند (دینوری، ۱۳۷۱: ۷۸)؛ یا هنگامی که یزگرد اول در مقابل خواسته آن‌ها تسلیم نشد، او را بزهکار نامیدند و سرانجام، به‌طرز مرموزی وی را در نقطه‌ای خارج از پایتخت به قتل رساندند (فردوسی، ج ۴: ۱۸۲۱؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۹۳؛ شمیمان، ۱۳۸۳: ۴۸). پس از قتل یزگرد حتی تصمیم گرفتند دیگر کسی را از ذریه یزگرد اول بر تخت نشانند و از این رو، ابتدا از به تخت نشستن ولیعهد قانونی یزدگرد یعنی بهرام گور جلوگیری کردند، ولی هنگامی که او را موافق یافتند در

تاریخ رسمی خود از او قهرمان افسانه‌ای ساختند و به ستایش او پرداختند (طبری، ۱۳۶۲: ۶۱۷-۶۱۸، هدایت ۱۳۵۷: ۲۶؛ پژوهش ۱۳۲۹: ۱۲۱؛ ایمان‌پور ۱۳۷۱: ۲۸۱). این رقابت‌ها و جنگ‌ها در کسب قدرت بیشتر همچنان ادامه می‌یابد؛ چنان‌که بلاش را که ابتدا به سلطنت نشانده بودند، سرنگون و کور کردند (پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۳۶-۴۱۲) و قباد را که همراه نیافتند، دستگیر و زندانی کردند.

ظاهراً قباد که به دنبال حذف بلاش از قدرت به مقام سلطنت رسید، سعی کرد سوخرا، از خاندان کارن را که یکی از خاندان‌های قدرتمند بود و از اواخر پادشاهی پیروز تا قسمتی از پادشاهی قباد همچنان بر اوضاع مسلط بود، از سر راه بردارد (شیپمان، ۱۳۸۳: ۵۵؛ Pourshariati, 2009: 76)؛ بنابراین قباد به شاپور رازی از خاندان مهران دستور داد تا سوخرا را بکشد. طبری از این جریان چنین یاد می‌کند؛ «باد سوخرا کم شد باد مهران وزید» (طبری، ۱۳۶۲: ۶۳۲-۶۳۹). علاوه بر آن قباد شنیده بود که نیاکانش مدت‌ها است با این خاندان‌های پرنفوذ می‌جنگند، ولی ناتوان از کاهش دامنه نفوذ آن‌ها هستند. او شنیده بود که چند تن از پادشاهان و ولیعهد‌ها و شاهزادگان به دست همین سران حکومتگر کشته شده‌اند؛ بنابراین برای مقابله و کاهش دامنه نفوذ آن‌ها سعی کرد از نارضایتی رو به افزون مردم، که نتیجه قحطی طولانی و شکست ایران از هفتالیان در دوره پیروز بود، استفاده کرده و این بار به جای همراهی با خاندان‌های بزرگ، بر قدرت مردم که در شکل نهضت مزدک رخ نموده بود، تکیه کند. گفته می‌شود گرویدن او به مزدک که شعارهایش در مقابله با سلطه مطلق این خاندان‌ها بود، احتمالاً برای درهم شکستن قدرت اشراف و خاندان‌های بزرگ بوده است (قاسمی، ۱۳۵۷: ۸۶-۸۷).

این سیاست ابتدا برای او موفقیت‌هایی به همراه داشت و توانست برای مدتی خاندان‌های حکومتگر را دچار سراسیمگی کند و از دامنه نفوذ آن‌ها بکاهد (پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۳۶-۴۱۲)، ولی در سال ۴۹۶ م. بقایای این اشراف نارضی با همکاری روحانیون قباد را دستگیر و در زندان فراموشی محبوس کردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی برداشتند. هر چند قباد با همکاری خواهرش از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت و با همکاری آن‌ها، دوباره بر تخت سلطنت نشست و برای مدتی هم توانست مقابل اتحاد اشراف و روحانیون ایستادگی کند (دریایی، ۱۳۸۳: ۴۳)، اما

سرانجام تسلیم خواسته‌های آنها شد و برای حفظ موقعیت خود و جلب رضایت آنها، سرنوشت خون‌بار مزدکیان را به فرزندش انوشیروان سپرد که مورد حمایت اشراف بود. انوشیروان نیز پس از قلع و قمع مزدکیان، که یکی از خواسته‌های این خاندان‌ها بود، جزو محبوب‌ترین پادشاهان ساسانی شد و به **عادل** مشهور شد (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۷۱).

خسرو انوشیروان توانست تا حدودی اشراف را راضی نگاه داشته و این طبقه را در تحت کنترل خود نگه دارد. وی اعضای این خاندان‌ها را به منصب‌های عالی گمارد؛ چنان‌که وی سه نفر از هشت اسپهبدی را که در طول و بعد از حکومت خسرو مسئولیت بر عهده داشتند، از میان همین خاندان‌ها از جمله خاندان مهران انتخاب کرد (Pourshariati, 2009: 101-102)؛ بدین‌گونه خسرو انوشیروان با توانایی سیاسی و درایت‌های فکری سعی نمود تعادلی ظریف بین قدرت حکومت و نفوذ این خاندان‌ها ایجاد نماید (رجبی، ۱۳۸۰: ۴۲۶).

پادشاهی هرمزد چهارم و شورش بهرام چوبین

انوشیروان در دوران فرمانروایی خود سران خاندان‌ها را با خود همراه کرد و از دامنه دخالت و نفوذ آنها کاست، اما سیاست ناسنجیده فرزند وی، هرمزد چهارم، که می‌خواست به‌طور مستقیم به مقابله با زیاده‌خواهی آنها برخیزد، به ایستادگی مستقیم آنها در مقابل کیان سلطنت منجر شد؛ چنان‌که دیری نپایید که اختلافات فزونی گرفت و بهرام چوبین از خاندان مهران خود ادعای سلطنت کرد و پس از آن هم در حوادث پس از مرگ خسرو پرویز دو تن از سران همین خاندان‌های حکومتگر؛ یعنی وستهم از دودمان بزرگ اسپاهبذان و شهربراز که از تخمه شاهی نبودند، به بهرام چوبین تاسی کرده، تاج بر سر نهاده و به تخت شاهی نشستند (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۵۲۱).

به دیگر سخن، بی‌درایتی هرمزد در مورد چگونگی برخورد با این خاندان‌های بزرگ از جمله با بهرام چوبین از خاندان مهران به وارد شدن ضربه‌ای سنگین بر اساس دولت ساسانی منجر شد و این عامل در کنار عوامل مختلف دیگر، که باعث نارضایتی جامعه شده بودند، موجب تضعیف نهاد سلطنت و در نهایت فروپاشی دولت ساسان شد.

خاندان‌های حکومتگر که در تاریخ به نام‌هایی همچون بزرگان و نجبا، اشراف و خاندان‌های کهن از آن‌ها یاد شده است، از پایه‌های اصلی دولت ساسانی و کانون سنت‌های اجتماعی ایران و درون‌مایه نظام شاهنشاهی ایران بودند. به‌دیگر سخن، شاهنشاهی ساسانی اتحادیه‌ای از مجموعه این خاندان‌ها بود که کشور را اداره می‌کردند. همکاری نکردن یا مخالفت مستقیم آن‌ها با هریک از شاهان ساسانی می‌توانست در کنار عوامل دیگر، در نهایت، زمینه افول و سقوط ساسانیان را فراهم کند؛ چنان‌که برخورد نامناسب و تحقیرآمیز هرمزد چهارم علیه بهرام چوبین بهانه لازم را برای شورش او علیه سلطنت ساسانیان فراهم کرد؛ این حادثه در کنار عوامل دیگر زمینه افول و فروپاشی ساسانیان را فراهم کرد (Pourshariati, 2009:1-6).

اردشیر بابکان، بنیانگذار دولت ساسانی برای اینکه همه فرمانروایانی را که در دوره اشکانیان بر بخش‌هایی از این سرزمین فرمان می‌راندند و اغلب خود را شاه می‌خواندند، به زیر یک فرمان درآورد و وحدت ملی و سیاسی در ایران را تامین کند، سعی کرد ضمن جذب آن‌ها در حکومت مرکزی به گونه‌ای جایگاه آن‌ها را نیز حفظ کند (محمدی، ۱۳۷۹: ۲۳۸-۲۴۲)؛ یا آن‌گونه که تنسرا دعا کرده است؛

«اردشیر برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، فرمود که میان اهل درجات و عامه تفاوتی باید باشد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه، به اندازه درجه هر یک، تا جایگاه خویش نگه دارند.» (مینوی، ۱۳۵۴: ۶۵).

اردشیر با این کار خردمندانه توانست بسیاری از رهبران این خاندان‌های کهن ایرانی را که در مناطق مختلف این سرزمین، شأن و احترامی داشتند با خود همراه سازد و آن‌ها خود را در برپایی آن نظام شریک بدانند، ولی کار هرمزد، دشمنی آن‌ها و هواداران آن‌ها را در پی داشت و این امر لطمه‌ای بزرگ برای دولت ساسانی بود؛ همان‌گونه که حمایت و پشتیبانی آن‌ها باعث تقویت و نیرومندی دولت ساسانی می‌شد؛ دشمنی آنان نیز می‌توانست بسیار برای دولت ساسانی خطرناک باشد (محمدی، ۱۳۷۹: ۲۳۸-۲۴۲).

واکنش‌های منفی هرمزد چهارم در قبال بزرگان و اشراف کشور باعث شد سرداران و فرماندهان سپاه وظایف خود را به‌درستی انجام ندهند و با توجه به اختلافاتی که در داخل کشور بین پادشاه و بزرگان به‌وجود آمد، دشمنان ایران این فرصت را غنیمت شمرده و هر کدام از گوشه‌ای به ایران حمله کردند. ترکان از شرق، روم از غرب، خزرها با سپاهی انبوه روی به آذربایجان نهادند و سپاهیان عرب هم از جنوب کشور را مورد تاخت و تاز قرار دادند. هرمزد برای مقابله با این تهاجمات ابتدا با رومیان صلح کرد و بعد از صلح با روم سپاهی را روانه جنگ با خزرها کرد و موفق شد که آن‌ها را از آذربایجان بیرون کند. بعد از آن هرمزد با بزرگان و موبدان موبد درباره اینکه چه کسی را به فرماندهی سپاه برای جنگ با ترکان انتخاب کند، مشورت کرد. سرانجام، بهرام چوبین برای فرماندهی انتخاب شد (Pourshariati, 2009: 123؛ طبری، ۱۳۶۲: ۷۲۶؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۴). او توانست خاقان ترک را شکست داده و غنایم بسیار به پایتخت بفرستد. بهرام چوبین که در جنگ با ترک‌ها با دلاوری‌ها و عقل و تدبیر و قدرت ذاتی خود موفق شد کشور را از هجوم ترکان نجات دهد و خاقان ترک را از پای درآورد و لشکر آن‌ها را شکست دهد، انتظار پاداش و تشویق از جانب هرمزد داشت، ولی برعکس، موفقیت‌های بهرام حسادت هرمزد چهارم را برانگیخت و او به بهانه ناکامی بهرام در جنگ ارمنستان درصدد تحقیر بهرام برآمد (Pourshariati, 2009: 126 – 127؛ طبری، ۱۳۶۲: ۷۲۷). این رفتار خودخواهانه هرمزد با بهرام باعث گردید که وی و سپاهیان‌ش برآشوب‌اند و سر از فرمان هرمزد برتاب‌اند و برای حذف او از مقام سلطنت به طرف پایتخت حرکت کنند (محمدی، ۱۳۷۹: ۲۴۵-۲۴۶). در این هنگام در دربار، اشراف با همکاری یکدیگر پسر هرمزد چهارم، خسرو پرویز را به پادشاهی برداشته و سرانجام، هرمزد توسط دو تن از اشراف، یعنی بندوی و بستام به قتل رسید (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۷؛ طبری، ۱۳۶۲: ۷۲۷؛ ثعالی، ۱۳۶۸: ۴۲۳).

تا این زمان پادشاهان ساسانی با وجود رقابت‌ها و اختلافات درباری توانسته بودند، در طول این سال‌ها، به‌اندازه کافی مشروعیت خود را حفظ و مستحکم کنند، اما شورش بهرام در تاریخ ساسانی نقطه عطفی بود که بر مشروعیت حکومت ساسانی خدشه وارد کرد (Pourshariati, 2009: 123). شاه در ایران باستان همچون گذشته‌های مضبوط در اساطیر و

تاریخ، برگزیده آسمانی و نماینده اهورامزدا در زمین بود که به حکم او فرمان می‌راند. به عقیده ایرانیان مقام شاهی عطیه‌ای الهی بود که از جانب خدا به شخص شاه داده می‌شد و بر همین اساس اطاعت از وی، ارزش مذهبی و الهی پیدا می‌کرد و با اطاعت از قانون برابر بود. در واقع خدا سرور مطلق دو جهان و پادشاه نماینده او بر روی زمین بود (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۱۱؛ ایمان‌پور ۱۳۷۱: ۲۷۷؛ Arjomand, 1946: 85-91). در تمام کتیبه‌های هخامنشی به این امر اشاره شده که سلطنت موهبتی الهی است که از جانب اهورمزدا به پادشاهان هخامنشی داده شده است (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۷۷؛ هینلز، ۱۳۶۸: ۱۵۸). داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید: «به خواست اهورمزدا من شاه هستم. اهورمزدا شاهی را به من عطا فرمود. این‌ها هستند سرزمین‌هایی که از آن من شدند و به خواست اهورامزدا من شاه آنان بودم» (Kent, 1953: DB 5, 6). فردوسی درباره تاخت نشستن دارا (داریوش) به این مسئله اشاره می‌کند: داریوش هنگام تاج‌گذاری به بزرگان و موبدان چنین می‌گوید:

چو دارا به تخت یکی برنشست / کمر در میان بست و بگشاد دست

چنین گفت با موبدان و ردان / بزرگان و بیدار دل بخردان

که گیتی نجستم برنج و بداد / مرا تاج یزدان به سر بر نهاد

(فردوسی، ۱۳۶۱: ۱۵۶؛ ایمان‌پور ۱۳۷۱: ۲۷۸-۲۷۷)

در دوره ساسانی نیز از همان ابتدا، اردشیر در جواب نامه اردوان و در اقدام علیه حکومت اشکانی می‌گوید: «تاجی که به سر دارم، خداوند به من بخشیده است و نیز اوست که مرا بر سرزمین‌هایی که گرفته‌ام، پادشاه کرده است. اوست که مرا در کشتن فرمانروایان و پادشاهان یاری داده است.» (نلده، ۱۳۵۸: ۴۶؛ ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۷۸). همچنین در نقوشی که از این دوره باقی مانده است، در همه جا مقام پادشاهی در تجسم حلقه‌ای از جانب اهورامزدا به پادشاهان ساسانی داده می‌شود. القابی که شاهان ساسانی برای خود انتخاب می‌کردند، همگی از الهی بودن سلطنت آن‌ها در افکار عمومی و نزد مردم حکایت می‌کند. شاهپور اول در کتیبه حاجی آباد خود را «مزدیسن یغ شاه پوهر، شاهنشاه ایران و انیران کدش چهر از یزدان دارد» می‌نامد (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۷۸). شاهپور دوم در نامه‌ای که به کنستانس قیصر روم فرستاد، خود را با القاب مجلل «شاه شاهان

قرین ستارگان، برادر مهر و ماه» ملقب نمود و خسرو اول نیز در نامه‌ای که به یوستینیانوس امپراتور روم نوشت، خود را «وجود الهی، نیکوکار، گستراننده صلح در کشور، واجب‌الاحترام، خسرو شاه شاهان، نیکبخت، پرهیزکار، محسن، کسی که ایزدان او را سعادت‌مند و صاحب قدرت کرده‌اند» معرفی می‌کند (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۷۸؛ مناندرس، ۳۵۳؛ به نقل از کریستین سن ۱۳۶۷: ۲۸۴). در تئوری کسی می‌توانست به این مقام ظل الهی برسد که فره ایزدی داشته باشد؛ زیرا فر:

«فروغی است ایزدی که به دل هر که بتابد از همگان خود برتری یابد. از پرتو فروغ آن است که کسی به پادشاهی می‌رسد و برازنده تخت و تاج گردد. آسایش گستر و دادگستر شود. همواره کامیاب و پیروز باشد. همچنین از نیروی این نور است که کس در کمالات نفسانی و روحانی آراسته شود و از سوی خداوند برای راهنمایی مردم برانگیخته شود و به مقام پیغامبری می‌رسد و شایسته الهام ایزد شود.» (پوردادوود، [بی تا]: ۲۳-۲۵؛ اشیدری، ۱۳۵۰: ۱۳۴).

بدین ترتیب، این مقام مطلق بود و همه زیردستان و تابعان می‌بایست از آن فرمان‌برداری کامل داشته باشند و کسانی که بیرون از خاندان سلطنتی بودند، نمی‌توانستند به مقام شاهی برسند و اگر چنین فکری به ذهنشان خطور کرد غاصب شناخته می‌شدند. جامعه هم این مسئله را، که کسی غیر از خاندان سلطنت ادعای پادشاهی کند، به هیچ وجه نمی‌پذیرفت، این مسئله در داستانی که در منابع اسلامی بیان شده است، به خوبی واکنش مردم را در قبال کسانی که از خاندان سلطنتی نبودند و ادعای شاهی می‌کردند، نشان می‌دهد. بر اساس این داستان، بهرام چوبین هنگام فرار از مقابل خسرو پرویز و پناه بردن به کلبه پیرزنی از وی می‌شنود که می‌گوید: «همین گویند خطا کرد، بهرام را به ملک چه کار، که او اهل بیت ملک نبود.» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۳۰؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۸۱؛ بلعمی، ۱۳۴۳: ۳۳).

با توجه به اعتقادات مردم به مقام و جایگاه سلطنت در ایران باستان، فرمان‌برداری از پادشاهانی ساسانی، که از نظر آن‌ها از مشروعیت لازم را برای این مقام داشتند، تا زمان بهرام چوبین رعایت می‌شد. هرچند تا پیش از شورش بهرام چوبین و از زمان شاهپورا اول رقابت‌ها،

درگیری‌های داخلی بین خاندان‌های مختلف با همراهی روحانیون زرتشتی یا در خاندان‌های سلطنتی برای کسب قدرت و به تخت نشاندن فرد خاصی از خاندان ساسانی وجود داشت (ایمان-پور، ۱۳۷۱: ۲۸۱)، تا این زمان کسی خارج از دودمان سلطنتی هوای تاج و تخت نکرده بود. این نخستین بار بود که یکی از سرداران نامی شاه به مقابله مستقیم با او خاندان ساسانی برمی‌خیزد و آهنگ آن را دارد که با برداشتن شاه از سر راه خود به فرمانروایی برسد. البته اوایل شاهنشاهی هخامنشیان و در زمان داریوش اول، ما شاهد شورش‌هایی زیادی (نوزده شورش) علیه حاکمیت وی در کشور هستیم (Kent, 1953: DB I. II. and III. 15-50) که نمی‌توان آن‌ها را با شورش بهرام چوبین در زمان هرمزد چهارم مقایسه کرد؛ زیرا در زمان هخامنشیان و از نظر شورشگران داریوش خود یک غاصب بود که با کشتن بردیا، برادر کمبوجیه تاج سلطنت را از او ربوده بود و ساتراپ‌های گوناگون در سراسر شاهنشاهی شاید برای نشان دادن مخالفت خود با روی کار آمدن داریوش سر به شورش برداشتند.

اما در زمان هرمزد چهارم، بهرام چوبین یکی از سرداران نام‌دار بود که به مقابله با پادشاهی مشروع برخاسته بود که تا پیش از او ۲۱ تن از اعضای خاندانش در ایران فرمان رانده بودند و آخرین آن‌ها شاهی بسیار توانا مانند خسرو انوشیروان بود (رجبی، ۱۳۸۰: ۳۳۱). شورش بهرام چوبین پایه‌های فرمانروایی خاندان دولت ساسانی را لرزاند و سیر تدریجی و درونی دولت ساسانی را از توانمندی به ناتوانی و از استقرار و ثبات به آشفتگی و نابسامانی نشان می‌دهد (محمدی، ۱۳۷۹: ۲۳۷)؛ زیرا همان‌طور که در بالا اشاره شد، هرچند در گذشته رقابت و درگیری‌هایی بین خاندان‌های مختلف و روحانیون برای به تخت نشاندن فرد خاصی از خاندان ساسانی وجود داشت، یا حتی در راستای همین رقابت‌ها تعدادی از شاهان ساسانی توسط آن‌ها به قتل رسیدند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۹۳؛ طبری، ۱۳۶۲: ۶۱۷-۶۱۸؛ ایمان‌پور ۱۳۷۱: ۲۸۱؛ شمیمان، ۱۳۸۳: ۴۸؛ پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۳۶-۴۱۲)، تا این زمان کسی مشروعیت خاندان ساسانی را زیر سؤال نبرده بود و کسی خارج از خاندان ساسانی ادعای سلطنت نکرده بود. در واقع، برای اولین بار بود که صلاحیت خاندان ساسانی برای سلطنت زیر سؤال می‌رفت. به دیگر سخن، شورش بهرام چوبین باعث خدشه‌دار شدن مقام سلطنت شده و پس از آن سرداران دیگری مانند وستهم از

خانان بزرگ اسپاهبذان و شهربراز که هر دو از تخمه شاهی نبودند به بهرام چوبین تأسی کرده، تاج بر سر نهاده و بر تخت شاهی نشستند (کریستین سن، ۱۳۶۷: ۵۸۱-۵۸۲).

بعد از شکست بهرام چوبین و مرگ وی، خسرو پرویز به جای رسیدگی به مشکلات جامعه و بازگرداندن دوباره مشروعیت و اعتبار شاهنشاهی که به شدت در این زمان خدشه دار شده بود، سرگرم لذات درباری شد و به جای حمایت از نزدیکانش و به دست آوردن دل آنان تصمیم به انتقام از کسانی گرفت که در کشتن پدرش نقش داشتند (کولسنیکف، ۲۵۳۵: ۱۶۱). وی ابتدا بندوی، دایی خود را به قتل رساند و تصمیم به قتل دایی دیگرش بستام داشت. بستام پس از آگاهی از این امر، به یاران بهرام چوبین که در دیلم پناه گرفته بودند پیوست و در آنجا دست به شورش زد و تاج بر سر نهاده و خود را پادشاه خواند و توانست در کوه‌های البرز حکومتی بر پا کند. وی حتی توانست قلمرو خود را گسترش داده و سرزمین‌های شمال شرقی ایران را زیر فرمان خود آورده و تا سال ۶۰۱ میلادی که خسرو در نهایت موفق شد سراسر امپراتوری به زیر فرمان خود در آورد، همچنان به استقلال در آن نواحی حکومت می‌کرد (فرای، ۱۳۸۸: ۵۳۵؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۱۳۲).

شورش بستام و پادشاه خواندن خود ضربه سنگین دیگری بر مشروعیت و اعتبار شاهنشاهی ساسانی بود. البته پیروزی‌های سپاهیان ایران بر رومیان، که در این زمان از مشکلات داخلی رنج می‌برد برای مدتی باعث شد مشکلات داخلی ایران و بحث مشروعیت سلسله ساسانیان به فراموشی سپرده شود. اما این پایان کار نبود؛ زیرا زمانی که نیروهای ایران در نبرد با بیزانس شکست خوردند، خسرو پرویز تقصیر را به گردن سردارانش انداخته، سردارانی چون شاهین و مردانشاه را به قتل رساند و تصمیم به قتل شهربراز داشت که او به دربار قیصر روم، هراکلیوس فرار کرد (طبری، ۱۳۶۲: ۷۳۶؛ ویتتر، ۱۳۸۶: ۳۷).

بعد از مرگ خسرو پرویز فرزندش، شیرویه با نام قباد دوم، به پادشاهی رسید که زمامداری او مدت زیادی دوام نیاورد. بعد از مرگ قباد دوم بزرگان اردشیر سوم را، که طفلی خردسال بود، به پادشاهی برداشتند. شهربراز که نارضایتی خود را از انتخاب قباد دوم اعلام کرده بود و منتظر فرصت بود تا به مقابله با خانان ساسانی برخیزد، با پادشاه شدن اردشیر سوم به بهانه اینکه بزرگان

پارسی در کار پادشاهی اردشیر با وی مشورت نکرده‌اند و با حمایت هراکلیوس قیصر روم به ایران لشکر کشید و اردشیر سوم را به قتل رساند و خود را پادشاه خواند (طبری، همان: ۷۸۰؛ انگلبرت وینتر، همان: ۳۷).

پادشاهی شهربراز چندان طول نکشید، وی به دست بزرگان کشته شد. آن‌گاه بزرگان به جستجوی مردی از خاندان سلطنت برآمدند، ولی به علت قحط‌الرجال یا فرار تعدادی از شاهزادگان ساسانی که از دربار فرار کرده و ترجیح داده بودند گمنام باشند، برای اولین بار در تاریخ دوره ساسانی زنی را به نام پوران دخت به پادشاهی برگزیدند. بعد از مرگ وی آذرمیدخت به پادشاهی رسید، سپس فرخ هرمزد اسپهبد خراسان که از خاندان شاهی نبود از ملکه خواستگاری کرد و ملکه به او پیغام داد که روا نباشد ملکه زن کسی شود که از خانواده سلطنت نیست و با حيله‌ای فرخ هرمزد را به قتل رساند (طبری، ۱۳۶۲: ۷۸۳؛ بلعمی، ۱۳۵۳: ۱۲۰۳؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۱۴).

رستم پسر فرخ هرمزد که در خراسان جانشین پدر بود، وقتی از کشتن پدر باخبر شد، با سپاهی بزرگ به مداین آمد و ملکه آذرمیدخت را از پادشاهی خلع، و چشمان او را میل کشید، سپس او را کشت (یعقوبی، همان: ۲۱۵؛ طبری، همان: ۷۸۴؛ بلعمی، همان: ۱۲۰۵). در اینجا دوباره شاهد هستیم که به دنبال شورش بهرام چوبین و زیر سؤال رفتن مشروعیت سلطنت ساسانیان، دو تن از سرداران که از خاندان شاهی نیستند یکی از ملکه خواستگاری می‌کند که تا آن زمان هرگز سابقه نداشت که کسی خارج از خاندان سلطنت با ملکه ازدواج کند و دیگری ملکه را خلع و پس از کام‌ستانی از او، وی را به قتل رساند.

بدین‌گونه شاهد هستیم که به دنبال شورش بهرام چوبین، بنیان‌های مشروعیت حکومت ساسانی دچار تزلزل شد و در این اواخر دربار ساسانیان صحنه نزاع خاندانی و سرداران نظامی شده و پادشاهان ساسانی بازیچه دست بزرگان و اسپهبدان گشتند. در چنین شرایطی اعراب مسلمان فرصت یافتند به ایران حمله کنند و این امپراتوری به شدت متزلزل شد و تحت سلطه آن‌ها قرار گرفت.

نتیجه‌گیری

خاندان‌های کهن ایرانی که به‌دنبال مهاجرت اقوام آریایی به ایران شکل گرفتند، در مناطق تحت نفوذ خود قدرت اقتصادی و نظامی فراوانی داشتند. با همراهی آن‌ها حکومت‌ها شکل می‌گرفتند یا، برعکس، به افول می‌گراییدند؛ چنان‌که اولین فرمانروایی ایرانی، یعنی مادها با اتحادیه‌ای از سران این خاندان‌ها شکل گرفت و همراهی نکردن تعدادی از آن‌ها مانند خاندان هارپاگ با استیاگ در جنگ علیه کوروش کبیر به فروپاشی پادشاهی ماد منجر گردید. این روند در طول سلسله‌های پادشاهی در ایران همچنان ادامه یافت؛ چنان‌که کوروش کبیر با تکیه بر همین قدرت‌های خاندانی امپراتوری پارسیان را تشکیل داد و هنگامی که فرزندان او، کمبوجیه و بردیا تلاش کردند از نفوذ و قدرت آن‌ها بکاهند، با مقابله و کودتای تعدادی از این خاندان‌ها به رهبر داریوش مواجه گردیدند و عملاً قدرت از خانواده کوروش ستانده شد.

اختلافات خاندانی در اواخر شاهنشاهی هخامنشی و روی‌گردانی تعدادی از این خاندان‌ها، باعث سلطه اسکندر مقدونی و جانشینان وی بر ایران گردید. هرچند اسکندر و جانشینان وی هوشمندانه تلاش کردند با ابقای سران این خاندان‌ها در سرزمین‌های تحت نفوذشان آن‌ها را با خود همراه کنند، که تا حدودی موفق شدند، ظهور و ورود تعدادی دیگر از قبایل آریایی، پارتیان، و پیوستن خاندان‌های دیگر ایرانی به آن‌ها باعث گردید که به سلطه یونانیان در ایران پایان داده شود. خاندان اشکانی که با حمایت طوایفی از پارتیان و همراهی دیگر خاندان‌های کهن ایرانی توانستند قدرت را در ایران به‌دست گیرند، بیش از دیگر سلسله‌های ایران بر اتحاد با خاندان‌های بزرگ تکیه کردند که در نهایت همراهی این خاندان با خاندان ارشک به تشکیل حکومتی با محوریت این خاندان منجر شد که در تاریخ ایران به ملوک‌الطوایفی شهرت یافتند. اشکانیان به دلیل دخالت نداشتن در امور داخلی این خاندان‌ها بیش از سایر سلسله‌های پادشاهی در ایران حکومت کردند. تنها پس از بروز اختلافات و پیوستن تعدادی از این خاندان‌های بزرگ به اردشیر بابکان بود که به فرمانروایی پانصدساله اشکانیان پایان داده شد. اردشیر بابکان بنیان‌گذار پادشاهی ساسانی نیز که با همراهی تعداد زیادی از خاندان‌های کهن، قدرت را به‌دست گرفت، سعی کرد بسیاری از خاندان‌های بزرگی که در دوره اشکانیان بر بخش‌هایی از آن سرزمین پهناور فرمان می‌

راندند و اغلب خود را شاه می خواندند به زیر یک فرمان درآورد و وحدت ملی و سیاسی ایران را تأمین کند. وی ضمن جذب آن‌ها در حکومت مرکزی، سعی کرد که جایگاه آن‌ها را نیز حفظ کند.

به دلیل ماهیت دینی حکومت ساسانیان که سبب ورود یک گروه قدرتمند مذهبی-سیاسی جدید و در نتیجه، پیدایش اختلافات بیشتر بین حکومتگران و خاندان ساسانی گردید، اما در طول این مدت تلاش شد با وجود فرازونشیب‌ها، این اتحاد بین خاندان ساسانی و خاندان‌های پارتی که به اردشیر پیوسته بودند حفظ گردد. تنها بی‌درایتی هرمزد چهارم بود که باعث گسستن این اتحاد گردید. او دولتمردان دستگاه پدرش را، به‌ویژه آنانی را که شخصیتی نیرومند بودند و نزد مردم قدر و اعتباری داشتند، نابود کرد یا درصدد تحقیر آن‌ها برآمد. این کار هرمزد ضربه‌ای سنگین بود که بر اساس دولت ساسانی وارد آمد، زیرا هنگامی که این بزرگان و خاندان‌های کهن که اعتباری بین مردم خود داشتند، مورد خشم و کینه هرمزد قرار گرفتند، به دشمنی علیه خاندان سلطنت برخاستند؛ این امر لطمه بزرگی به دولت ساسانی زد. از طرف دیگر، با شورش بهرام چوبینه در مشروعیت خاندان ساسانی، تنها مدعی سلطنت، خدشه ایجاد شد و این حادثه شورش‌های خاندانی دیگری را در پی داشت و سران دیگر خاندان‌ها مانند بستام و شهربراز به بهرام چوبین تاسی کرده و تاج شاهی بر سر گذاشتند؛ به گونه‌ای که در اواخر شاهنشاهی ساسانی، پادشاهان بازیچه دست سران این خاندان‌ها و بزرگان شده و همه چیز در اختیار آنان قرار گرفت؛ چنان‌که در فاصله چهار سال، تقریباً ده نفر را به تخت سلطنت نشستند. به دنبال این تحولات، اعراب تازه مسلمان شده فرصت می‌یابند به ایران حمله کرده و در مدت نسبتاً کوتاهی دولت مقتدر ساسانیان را برانداختند. این در حالی است که کمی پیش از این، حکومت ساسانیان در مقابل قدرت‌های بس نیرومندتر از اعراب یعنی اقوام بدوی زرد نظیر هون‌ها، هیاطله و ترکان در شرق و دولت روم شرقی در غرب ایستادگی کرده و و حتی تا دروازه‌های قسطنطنیه، پایتخت آن دولت به پیش رفته بودند؛ از این رو، این دولت مقتدر، پس از همراهی نکردن سران خاندان‌های حکومتگر که خود داعیه فرمانروایی داشتند، در مقابل سپاه کوچک اعراب در با شکست مواجه شدند.

منابع

- اشیدری، جهانگیر. (۱۳۵۰). «گفتگو در باره فره»، *مجله هوخت*. دوره بیست و دوم. شماره ۸: ۱۳۴.
- اومستد، ا. ت. (۱۳۷۲). *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*. ترجمه محمد مقدم. تهران: چاپخانه سپهر.
- ایمان‌پور، محمد تقی. (۱۳۷۰). «رویایی مانی با زرتشتیگری در دوره ساسانی». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی فردوسی مشهد*. سال بیست و چهارم. شماره دوم: ۳۹۷-۴۱۴.
- ایمان‌پور، محمد تقی. (۱۳۸۳). «مکان جغرافیایی پارسه داریوش»، *فصلنامه تاریخی*. ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره‌های پنجم و ششم، پاییز و زمستان: ۱۴-۵.
- ایمان‌پور، محمد تقی. (۱۳۶۹). «نقش روحانیان زرتشتی در تقویت حکومت ساسانی و دیانت زرتشتی»، *فصلنامه مطالعات تاریخی*. سال دوم. شماره دوم: ۲۱۱-۲۳۴.
- ایمان‌پور، محمد تقی. (۱۳۷۱). «مبانی نفوذ و مقام روحانیون زرتشتی در دوره ساسانی». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی فردوسی مشهد*. سال بیست و پنجم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان، ۲۸۸-۲۷۳.
- بریان، پی‌یر. (۱۳۷۸). *تاریخ امپراتوری هخامنشیان*. ج. اول و دوم. ترجمه دکتر مهدی سمسار، زریاب. تهران:
- بلعمی، ابو علی. (۱۳۵۳). *تاریخ بلعمی*. (تکمله و ترجمه تاریخ طبری). ج. دوم. به تصحیح ملک الشعراء بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: کتابفروشی زوار.
- بلعمی، ابوعلی. (۱۳۴۳). *شاهکارهای ادبیات فارسی: بهرام چوبین*. تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۷). *از اسطوره تا تاریخ*. تهران: چشمه.
- پژدو، بهرام. (۱۳۳۹). *زراتشت نامه*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: انتشارات طهوری.
- پور داوود، ابراهیم. (تالیف و ترجمه). *یشت‌ها*. به کوشش بهرام فره‌وشی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پیرنیا، حسن (مشیرالدوله). (۱۳۶۶). *تاریخ ایران باستان*. ج ۲. تهران: دنیای کتاب.

- پیگولوسکایا، ن. (۱۳۶۷). *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ثعالبی، نیشابوری محمد بن اسماعیل. (۱۳۶۸). *غوراخبار ملوک الفرس و سیرهم*. ترجمه محمد فضائلی. تهران: نشر قطره.
- داندامایف، محمد آ. (۱۳۷۳). *ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی*. ترجمه روحی ارباب. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- داندامایف، محمد آ. (۱۳۸۱). *تاریخ سیاسی هخامنشیان*. ترجمه خشایار بهاری. تهران: سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر.
- دریایی، تورج. (۱۳۸۳). *شاهنشاهی ساسانی*. ترجمه مرتضی ثاقب فر. تهران: ققنوس.
- دیاکونف، ا. م. (۱۳۵۱). *اشکانیان*. ترجمه کریم کشاورز. تهران: پیام.
- دیاکونف، ا. م. (۱۳۷۱). *تاریخ ماد*. ترجمه کریم کشاورز، ج ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- دیاکونف، ا. م. (۱۳۸۷). *تاریخ ایران: دوره ماد کمبریج*. به سرپرستی ایلیا گرشویچ. ترجمه بهرام شالگونی. تهران: دیبا.
- دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۷۱). *اخبار الطوال*. ترجمه محمود دامغانی. تهران: انتشارات نی.
- دینوری، ابی محمد عبدالله ب مسلم قتیبه. [بی تا]. *عیون الاخبار*. ج ۱. بیروت: دارالکتاب العربی.
- راوندی، مرتضی. (۱۳۵۴). *تاریخ اجتماعی ایران*. ج. اول. تهران: امیرکبیر.
- رجبی، پرویز. (۱۳۸۳). *هزاره‌های گم شده*. ج ۵. تهران: طوس.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). *تاریخ مردم ایران*. ج ۱. تهران: امیرکبیر.
- شپیمان، کلاوس. (۱۳۸۳). *تاریخ شاهنشاهی ساسانی*. ترجمه فرامرز نجد سمعی. تهران: پژوهشگاه زبان و گویش.
- شپیمان، کلاوس. (۱۳۸۴). *مبانی تاریخ پارتیان*. ترجمه هوشنگ صادقی. تهران: مجموعه مطالعات ایران باستان.

- طبری، محمد ابن جریر. (۱۳۶۲). **تاریخ طبری**. ج ۲. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.
- فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۸۸). **تاریخ باستانی ایران**. ترجمه مسعود رجب نیا. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم. (۱۳۶۱). **شاهنامه**. تصحیح محمد دبیر سیاقی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- فروشی، بهرام. (۱۳۵۴). **کارنامه اردشیر بابکان**. تهران: [بی جا].
- قاسمی، ابوالفضل. (۱۳۵۷). **سیر الیکارشی در ایران (از گوماتا تا کودتا)**. تهران: ققنوس.
- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۷). «فرد ایزدی و حق الهی پادشاهان». **اطلاعات سیاسی، اقتصادی**. شماره صد و بیست نه و صد و سی، خرداد و تیر.
- کریستین سن، آرتور. (۱۳۶۷). **ایران در زمان ساسانیان**. ترجمه رشید یاسمی. تهران: امیرکبیر.
- کولسنیکف، آ. ای. (۲۵۳۵). **ایران در آستانه یورش تازیان**. ترجمه م. ر. یحیایی. تهران: انتشارات آگه.
- گوتشمید، آلفرد فن. (چاپ دوم ۲۵۳۶). **تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان**. ترجمه کیکاووس جهانداری. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- گیرشمن، رومن. (۱۳۶۴). **ایران از آغاز تا اسلام**. ترجمه محمد معین. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسعودی، علی بن الحسین. (۱۳۴۴). **مروج الذهب**. ترجمه ابوقاسم پاینده. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مظاهری، علی اکبر. (۱۳۷۷). **خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام**. ترجمه عبدالله توکل. تهران: قطره.
- ملایری، محمد. (۱۳۷۹). **تاریخ و فرهنگ ایران**. ج ۱. تهران: توس.
- مهرآبادی، میترا. (۱۳۷۲). **خاندان‌های حکومتگر ایران باستان**. تهران: انتشارات فتحی.

- مینوی، مجتبی. (۱۳۵۴). *نامه تنسر به گسنسپ*. تهران: شرکت انتشارات خوارزمی.
- نلدکه، تئودور. (۱۳۵۸). *تاریخ ایرانیان و عربها*. (تاریخ طبری) ترجمه عباس زریاب خوبی. تهران: انتشارات انجمن ملی.
- هدایت، محمد. (مترجم). (۲۵۳۷). *زند و هومن یسن (بهمن یشت)*. تهران: انتشارات جاودان.
- هرودت، . (۱۳۳۶). *تاریخ هرودوت*. ترجمه هادی هدایتی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- هینلز، جان. (۱۳۶۸). *شناخت اساطیر ایران*. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: نشر چشمه.
- ورداسپی، ابوذر. (۱۳۵۷). *ایران در پویه تاریخ*. تهران: انتشارات قلم.
- ولسکی، یوزف. (۱۳۸۳). *شاهنشاهی اشکانی*. ترجمه مرتضی ثاقب فر. تهران: ققنوس.
- ویسهوفر، یوزف. (۱۳۷۷). *ایران باستان*. ترجمه مرتضی ثاقب فر. تهران: ققنوس.
- وینتر، انگلبرت | بثاته دیگناس. (۱۳۸۶). *روم و ایران: دو قدرت جهانی در کشاکش و همزیستی*. ترجمه کیکاووس جهاننداری. تهران: نشر الوان.
- یار شاطر، احسان. (۱۳۶۸). *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی*. پژوهش دانشگاه کمبریج. ج ۳. قسمت اول و دوم. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
- یعقوبی، ابن واضح. (۱۳۶۶). *تاریخ یعقوبی*. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. ج ۱. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

- Arjomand, Said Amir. (1946). *The shadow of Gad on earth and Hidden Imam*. Chicago: The University of Chicago Press
- Frye, R. N. (1962). *The Heritage of Persia*. London
- Helm, R. R. (1981). "Herodotus Medicos Logos and Median history". *Iran* 19: 85-90
- Imanpour, M. T. (1998). *The land of Parsa: the First Persian Homeland*. A thesis submitted to University of Manchester for degree of Doctor of Philosophy Ph.D.

- Imanpour, M. T. (2002-2003). "The Medes and Persians: Were the Persians ever Ruled by the Medes? *Name-ye Iran-e Bastan (International Journal of Ancient Iranian Studies)*. Vol. 2, No. 2: 60-79.
- Kent, R. G. (1953). *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, 2nd Ed. New Haven.
- Luckenbill, D. D. (1973). *Ancient Records of Assyria and Babylonia*. 2 vols. 2nd reprinting by Greenwood publisher. New York.
- Pourshariati, P. (2009). *Decline and fall of the Sassanian Empire: The Sassanian – Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*. London.
- I. B. Tauris.
- Sancisi-Weerdenburg, H. (1988). "Was there ever a Median empire?" *in A. - Kuhrt and H. Sancisi-Weerdenburg (eds.)*, Achaemenid History III: Methods and Theory, Leiden: 197-212.
- Zadock, R. (2002). *The Ethno-linguistic Character of Northwestern Iran and Kurdistan in the Neo-Assyrian Period*. Iran 60: 89-153.